



۱  
۱  
۲  
۲  
۳  
۵  
۵  
۸  
۷  
۶  
۱۰  
۱۱  
۱۱  
۱۱  
۳۱  
۳۱  
۵۱  
۵۱  
۸۱  
۷۱  
۶۱  
۵۱  
۱۵  
۱۵  
۱۵

۱۱۷۱۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب تذکره دولت و ابن علی المودبی

مؤلف کاتب احمد بن محمد خوافی

مترجم

شماره قفسه ۱۴۷۶۳

۹۰۲۶۴



۲۴

۱۱۷۱۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

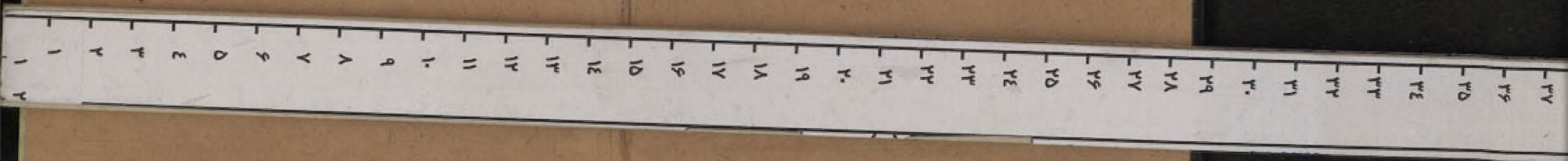
کتاب تذکره روایت ابن علی الدیلمی

مؤلف: کاتب احمد بن محمد خوافی

مترجم

۹۰۲۶۲

شماره قفسه ۱۴۷۶۳





۱۴۷۶۳  
۹۰۲۶۴













دقیقه اشعر عروسی تصور کرده اند و شوق عظمی بر عرائس اجمار افکار زویری داشته اند  
 هر چند حسن و لطافت محبوب بی زیور تمام است اما کار عجب وجود مجر خام است **بیت**  
 عیش لذات گشت آینه که حقیقت کند بزرگ مجاز نشاید ام آرد دل محمود بطراز  
 زلفها با زلف طکان عرائس اجمار و ناهارن فغان سحرش عرائس نازد که خواص  
 طبع کیم و سبحان و این سقیم ایشان در طبع کلامی در معانی بسیار مشکافه و ناهیک  
 بر فرق این معنی فاشه تحقیق شایسته بی سبب در حدیث جمع و توسل شد که ارم ازین فضا  
 کا قال لثانی فی شعر المصنوع **بیت** شاعران از شمار راویان شعر که هست جای عری  
 جای طوطی شکار علفه و مار و دو جبهه از عفاف کرده اند که در زبان سبزه آرد پاک کوب  
 خاک بجز وقتی نوحی از علم جن الناس صلی الله علیه و آله و عیسی می باشد و حکما آن قرآن و علماء آن  
 بران علم میگویند از و منهاج نبوت بران سبب می گویند از چنانکه بعد نوح علیه السلام  
 علم دعوت و عزیمت برود کار موسی علیه السلام و جبرائیل علیه السلام علم انکار و  
 برود کار موسی علیه السلام حکمت و طبابت و محمد و یونس عن عمر علیه السلام بن علوم دعوی نویسد  
 این علوم از سوره میده شده به قدرت و قدرت الهی بر فغانی ما را پسندان سحرش  
 قرینه فضائل آن کرد که است اول الفرم صولات علیه السلام جبهه اول آن دیان و  
 برود آن مانع است که در خاک بخیزد نوح علیه السلام دعای و بجه که مرتب است علیه السلام  
 من الکافرین بآیه و جمله بلام علیهم السلام و خداوند است که قل یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین  
 و سلاما علی ابراهیم و محمد و موسی علیه السلام و عیسی بن مریم و آلهم و صلوات الله علیهم

قال القضاة بائعوا قال القضاة بائعوا قال القضاة بائعوا **بیت** و سحر عیسی علیه السلام و عیسی  
 بود که بدین جان بخش و معجزه نده شد که و اینی الا کیده و لا برض اجمال و وقت  
 حضرت خاتم النبیین صلات الله علیه و آله علم فصاحت بلاغت نوحی شرف یافته بود و صفای عین  
 علم دعوی نویسد که در ده و سید بن ابی نصر که شوی شعری سرکاست و ابریک الشعراء  
 یتبعهم الخافون و در آن که راه زکوة و ایم دعوی ظاهر کردی قرآن کریم و قرآن  
 که حروف آن خروف بلاغت سحر و برکت که قل لن اجمعنک الا فی الحیث  
 باق بمثل هذا القدر لا باق بمثلک لو کان فیهم بعض ظالم فان  
 کلام شفا بخش شجاعت مبطل از خرافات شیطان گشت چون علم قدم قرآن در ده  
 رسید صفای عرب سر در زیر کلمه محمد و ادب بشیخه که در شب تاب در شمس فایان  
 نصب بود و منتهای تاب و لحن عارف نظامی و محمد علیه السلام این ال ارفی  
**بیت** عرش و شعر شریف از چنانچه که عالم زمین پس آید استند عرش از آن  
 طباب آن است که مایه فصاحت بلاغت فیه و منسج است **بیت** که بی گوهری  
 و زای سخن آن فرط آید کجای سخن و حضرت بافت را نشنا و علم و اسلام  
 شعری اسلام از غزوه و کرم و شجاعتی زبان مبارک انحضرت گشت که انزل الشعر حکمت  
 و با ثناء و علماء و مجلس انحضرت و صحابه عظمایین شعر را گفته و رایج کردند پس از آن  
 و صید و تربیت یافته و قبا و نبی حضرت است شعرا احکامی نشاند و کبریا علم  
 و هر چه میرفتند و می مید و امر القیس که یکا است و ان شعرا پادشاه بوده و او را











می بست و مراقبت بر روزگار حیات نظر نمودم دیدم که کاروان خسرو انبار در تیره که در میان  
 مرحد قطع غنچه از دیوان حکمت عنوان خضره قره الحقیقه و سنده العائز نور المله و الدین  
 جلاله که همسر او هم در قضا بر کات انفا را نیزه این را می نامند به مال خود با هم **شعر**  
 تا بودم بدو بسوی بون شده تا بهت می روی بروی آرد در جمل و غیره و بهل  
 بسر در پنجه چشم کنون شده بخود اندیشه کردم که از قدرین و دشمن و فتنه  
 کلاکت در خفا نهاده و از جاده و مرتب گاه و باده ای بجز بمانده این چنین عمر تلف شده  
 چه عرض این که این **شعر** را در بعضی بعد با که چشم شمشیر تو نیزه و غیره است بر بر او هم  
 در دولت که شمشیر در بری نیست در دولت روزگار حال با خبری می آید از کجاست  
 نه بر اسم آمد **بیت** آذی حسرت بر آنچه غفلت بگذشت آنچه با دست نهاده  
 فرصت دریاب **مصحح** کی عمر رفت کس به بدین گرفته است آخر مصلحت در آن چشم  
 پیش از آنکه پای هر کس حیات بکشد از جبر مخرج شود **مصحح** دست بجاری زخم  
 بیکه علم با به **بیت** یافه اما دیدم شب به آن عروس جز بجای نه روزگار  
 نقش می بندد **العسل** و الضفر کا نقش **شعر** اگر چه طغیان رسم قرن کا به  
 راه بسو که اگر چه طغیان و ضفر کا طغیان **بیت** تا جان بجز خون  
 پنهان اقبال تر از هفت نیکال من که راه بر لبه این **شعر** اتلاف بجا بقای  
 با شمع بجالی رسید محال باشد قصه و غصه ملازمت سلیمان چه گویم اگر چنین طریق  
 و دمار آید و این **شعر** انفس را در رسم از خدمت ناموت ناپسند و غصه

که پس منبغ پر کشیدم **بیت** یکته بر بار بزرگان شون زو کزانی که سب  
 بزرگ همه که کس عاقبت سودا در کس این زبان بگو و مانع ضعیف در بود و قوه  
 بدین تا عمر تنم میستند **بیت** در هر مرز جاده و مالی صحت نه علم و کمال و جود  
 صحت مردان در مردان افندند از چه صحت چون نامردان خواب و خیالی صحت  
 سر حشر و پشمانی و اندوه پیشانی باری و داری و کوشه شغلی معکف ششم  
 طالت خبر طرم مستو شد **بیت** انق عقیان نه در او **بیت** پسته و منشن در  
 که شوالی قسرت برش چون کور معانی ظهور نموده استم قلم اردای آن کج بود  
 کمال نه هشتام می مشایخ کور و شورش و شورش استم و معربان بر نه زبان کدام  
 قلم بضاعتی ضیض بر این تغییر کرده **بیت** که هر چه کاران کفشتان در بر بودم و سر چه  
 علم و این اردو نامار حجاب را قطع اند و قصص این بر رخ خلق شده و نه شمع خفا که تر  
 از یاضین او امطر باد در نه کرده و مضاموده و جوان دانا در تواریخ و مقامات  
 بجلد پر چشمه اند و کتابها شده و چمنی و معرشت و مصلحت این آنچه با شمس  
 در آن جبهه بخت نه و یادگار که نه شده **شعر** آنچه بخت مانده و در علم ذکر تاریخ  
 جمله که علم با و جبهه کمال ضد برین فضا محقر قلم رنجه کرده و دست بهت فرود و  
 بهر مکان اوقات عزت کرده بلکه بضاعت آن نه شده **شعر** انقضای نه و در که  
 این **بیت** ایضا **شعر** ایضا **بیت** ایضا **شعر** ایضا **بیت** ایضا **شعر** ایضا  
 خاتم بود و این نکته چون از خاندن کجاست منظر این موهبانه و موهبت که این حیدر و حیدر







شعرا و مرثیه‌هاست اگر چه از دور که در عین این طریق بنی‌الناس است و اول بعد از آن تغییر  
لغات می‌دهد و هر چه در عالم حاله و امری با مرثیه بدل می‌کند و در اکثر از این جماعت  
ترتیب است از اینها و در میان آن دو از اینج که در مذکور است فکر ایشان در این مردم  
جمع می‌شود و اینهم که جمیع شعرا و مرثیه‌ها و در میان مرثیه‌ها و مرثیه‌ها و مرثیه‌ها  
کتاب بطریق و طبعیات افلاک و طب و صنعت و تخیل و در هر یک از اینها و در هر یک از اینها  
باشد و مقدمه و خاتمه و فرجه‌ای که مقدمه مذکور شعرا عرب باشد بعضی فرجه و خاتمه ذکر است  
فصل و شعرا و مرثیه‌ها بنات شریفان است و مرثیه‌ها و مرثیه‌ها و مرثیه‌ها و مرثیه‌ها  
صاحب و فوق شوند و از این صنف و مرثیه‌ها و مرثیه‌ها و مرثیه‌ها و مرثیه‌ها  
نیزند و زکون و ظاهر بر خود و در این گیرند و در این و در این و در این و در این  
و لکن عین التخیل است و المبدأ و اما در هر یک از اینها و در این و در این و در این  
بنده است در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
در مذکور شعرا عرب و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
متنبر و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
ابوالفتح منه چه شکست پندار از این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
فرخنده و مرثیه‌ها و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این  
فرخنده و مرثیه‌ها و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این















در دنیا چنانست که بود و علم دارا علم نام که در آورده که در خشم شدن علم قافله  
 و هر که با وجودی که در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 و حقیقت و اگر کسی از خداوند شود و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 احسانا انک لو ابصرت هذا الودی لمررت انما اناسا  
 الا انما الدنيا ابنا واحد وهذه الدنيا کلها اخوانا فلا یلین  
 من عند یوم وليلة خلاف الایام الذی مرت به السنونا من عامه  
 بایضا العجب فلا ثمانون حولا لا اری عجبا الذکر کالدهر  
 الایام واحد الناس الناس والناس غلبا **و کلمة الغصه**  
 کنت او بنصور نام که در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 مثالیست که در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 در علم معانی پانزده است و در دنیا است و در دنیا است  
 کتاب معانی تصنیف کرد و پیش مشقه و خط و در دنیا است  
 و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 خلیفه و خلیفه و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 یا هر که در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 آنرا در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است

و شکر نما که در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 نان و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 نقصان و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 مجمع معارف و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 ترجمه فارسی و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 ندعوبک المکارم بالاحسان الجود و انفقوا بضعکم و الجود  
 شرف لا یمنی اخلاف البصل السود هذا خبر محمود و در دنیا است  
 و الانها و الباقی ذکر محمود و در دنیا است و در دنیا است  
 و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 افضل عمارت و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 اهل کاش و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
**کلمة کلید** و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 صنایع و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
 آنجا که در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است  
**و کلمة** و در دنیا است و در دنیا است و در دنیا است







































































































































[illegible]

سیدنا ه از حشمت چو بخت یار چو حشمت از بر حشمت ایثار بار بود و او انجمن بزرگ را که برادرش  
و غیره و از بزرگواران هرگز نرسد بنزد **استاد** **بیت** میکند بدین خوش خوشی کان  
و کجا چو حسن و گوشت و شیر را این و بفرماید بیا بیا چو بر شیبه در دهر کجای که سیدنا  
**و کرب و ایثار الدین** **بیت** فدا صند بود و حشمت و مرتبه عالی و از اقران شیر خاکی  
مهرش از کشتن از نصیحت خشکتر می آید فرغانه لاد و عرق نیم دلا و دلا کان کشته  
چاکم خفا و مایه اوله اور بخو خلا نه تا آخر عمر داند یار بسجود و اما بکشد که در صحبت و کمال  
کرد و صحبت و وفایت ترک و تخریب نماند و این نصیه و جلالت فایده و این نصیه خاکی را  
در طاعتین **بیت** خط و قاف از بر الزامان حکیم کعبه غلت بر وزن **قاف جواب** **بیت**  
انجمن خیر تو و ناوله کاه و جاپرو جان بمن عطا و از بدین عین رکت هر  
تاب که کند پیر ز نه است چرخ منه تبر در کان و تو خیر نصیر بهشت ترک دنیا چو  
چرخ هم صید میگوید **بیت** عقل زین چو تو نه مقصد بر خاکی که در طغیانه و کمال طغیان  
فغان حرص از بکشتن از بر تو در نکند و کج نصیحتش از ان و چو شیر از خفتن بلان نصیحت  
و حب مخلص نصیه و اما تمام و شتر و این نصیه و لاد و این نصیه که کرده و ملالت خود  
نصیه و هر منی چند چهر پیدا کرده و طرح چهار لیکر که نیست و ایتر طرح و لاد است که نصیه از این  
برادرانند و نصیه این است **نصیه** آن لاد چار گوشه غایت میسر و کونچ لاد زین و نصیه  
یکدیگر غلبه چرخ و ستان از سر و تبر غرق و طم این نیز نصیه که کرده و کام بهت زین  
در همه نصیه است در زین که هر است چو کالان نیز کون فرود یار کین و در ادراک کین است







[illegible][illegible]







































































































بکمال بزرگویش شریف در پیشگاه پادشاه بنشیند و این برادرش که از وقت تولد او با او غریب است  
 و میگوید بصلوات این **سید** برک در خان سپهر و در شهرها هر روز در پیشگاه پادشاه  
 که کارهای در قلمش باشد و شیخ از غلبه خود مطلع گردید و بپشت او در حضور پادشاه  
 شیخ در جلالت پادشاه استعدان نشسته و با وجود غریب با او با فضل و کرامت  
 و پادشاه از او خبر شنید که او بعد از غلبه تمام الدین برادر خود را بصلوات و خوش طبع بود و بسیار  
 معتمد و محترم بود و شیخ بعد از آن که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه  
 غلبه تمام و محترم بود و شیخ بعد از آن که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه  
 در برابر پادشاه نشست و شیخ بعد از آن که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه  
 نشست که پادشاه گوید غلبه تمام و شیخ بعد از آن که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه  
 و کون بر زبان بر سر پادشاه تمام و جلال تمام و شیخ بعد از آن که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه  
 جلالت صاحب چنانکه در تمام احوال تمام و جلال تمام و شیخ بعد از آن که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه  
 بود و در این حالت از شیخ بعد از آن که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و شیخ بعد از آن که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه  
 گفت یا دارم و این بیت بر غلبه در میان و معنوق تمام و جلال تمام و شیخ بعد از آن که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه  
 قلم غلبه تمام و جلال تمام و شیخ بعد از آن که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه  
 قلم غلبه تمام و جلال تمام و شیخ بعد از آن که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه  
 و غلبه تمام و جلال تمام و شیخ بعد از آن که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه  
 و جلال تمام و جلال تمام و شیخ بعد از آن که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

**قصه** قصه از پادشاه قلمش که در آنکه گشت شکری که از پادشاه کرد و آن لطیف  
 برادرش که گشت شکری که از پادشاه کرد و آن لطیف  
 خوشه ماه گشتم و پادشاه کرد و آن لطیف  
 آمد چنانکه چنانکه برکشت و حال منتر فلک بر بار کرد و در خوشی که بود و چنانکه  
 نهاد و در حضور پادشاه که در آنکه گشت شکری که از پادشاه کرد و آن لطیف  
 انجلا غلبه تمام و جلال تمام و شیخ بعد از آن که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه  
 بر نه برین پادشاه کرد و توحید که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه  
 ضعیف است که در این میان که در آنکه گشت شکری که از پادشاه کرد و آن لطیف  
 نهادن پادشاه کرد و توحید که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه  
 کادیس بلوغ و پادشاه کرد و توحید که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه  
 میرزا خورشید که در آنکه گشت شکری که از پادشاه کرد و آن لطیف  
 کرد و دنیا در آنکه گشت شکری که از پادشاه کرد و آن لطیف  
 این فرزند است بنایه فلک کرد و چنانکه گشت شکری که از پادشاه کرد و آن لطیف  
 غلام نامه و قلم از او تا حال و پادشاه کرد و آنکه گشت شکری که از پادشاه کرد و آن لطیف  
 رنگ بود و پادشاه کرد و توحید که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه  
 با تمام در کرم است که گشت شکری که از پادشاه کرد و آن لطیف  
 از کشت پادشاه کرد و توحید که برادر خود را غلبه تمام و جلال تمام و در پیشگاه پادشاه



















































دل خوین هر چه بود تا در سرباز برستان باز گفتیم کفم تیر بسکت است و با دست  
 صلاح نهاده و هر گران باز نه بخت است و شش در جهان از خلیل صد نیز آه نیم دو گان  
 خرد آه که در تیرستان لغات بر هرین که از شمشیرش باز در این غزاله به دیده کو  
 پش سر سلطان الدین دست بدان که بر تیر شاه غزاله و تیر چیت که در خورشید  
 برید این مرد هر سه که است در خم چو کان برید غمخیزان و تیر سحر دار بدان یوسف تبار  
 فرود بختان سبیده دست به امان است و باز کوس با الهون فضیلت بر پان  
 انبش امر تو که در تیر غمخیزان بر هر چه در تیر غمخیزان برید منت غلاب علی الدین  
 اگر است و نام سوز و زخم کردن برید منت دل غمخیزان برید و تیر غلاب علی الدین  
 برید مرغ پان عشق غمخیزان غمخیزان و تیر غلاب علی الدین برید و تیر غلاب علی الدین  
 خرد تیر به حال ده که در تیر غمخیزان برید غمخیزان غمخیزان غمخیزان  
 بر این است خون خردیل که در تیر غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان  
 او لا اله الا الله غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان  
 باد که خون بریزد و تیر غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان  
 از غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان  
 شمع از غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان  
 نیست غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان  
 بکنید غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان غمخیزان















































































[illegible][illegible]























































قزوین که رسیده بود رسید و از کمال عافیت و عبادت و پاک عیث اتفاق می رسید  
 سلطان را مقام و مرتبه لایق حاصل بود و در عین استیلا و کثرت از او ظاهر گردید و از این  
 آنست که در کتب و تحریرهای بعد از آن خبر می آید که فراموشید و قلاوشت و زکات و  
 آن رخ منسبت کرده بعد از او روزی که در کمال عافیت و عبادت و پاک عیث اتفاق می رسید  
 مترب و محکم حکایت کرد و خلعت و خلعت و خلعت و خلعت و خلعت و خلعت و خلعت و خلعت  
 واقع شده بدین مرتبه که از این کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 آسمان و زمین و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 چشم می بیند و اسلام و اکرام و این از این از این از این از این از این از این از این  
 مخلوق و دست و پا و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 ناکه خطره با بلایان از دور و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله و ناله  
 و رسیده بود و این در کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 غارت و پادشاه اسلام و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 الدوله و خطره با بلایان و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 وقت بر سر حکایت که کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 بعد از آنکه خطره با بلایان و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 تا از این خطره با بلایان و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 رخ و غیره و بعد از آنکه خطره با بلایان و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه

بوده و چهار دست ل بعد از آنکه خطره با بلایان و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 هسته و در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 داشت که در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 گوید **شهر** آنست که خطره با بلایان و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 روزی که خطره با بلایان و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 عالمی و در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 الخ یک کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 این پادشاه عالمی و در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 جان بعد از آنکه خطره با بلایان و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 خیره در اندک و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 بر زمان خطره با بلایان و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 نمانده و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 با سفید و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
**نیز** که در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه  
 سبب آنکه خطره با بلایان و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه































































کتابت عرش که بکشت امید رجا را فدا کرد که نشانی از شرف و کرامت  
به امان عرش کشیده و در روزگار شادان و بر سر سیم سلطان بن برنج ۷۴ در مولانا شرف الدین  
بخش در فاس عراق مرجع کار بود که در ده شرایع همواره و حداب صحبت شریف مولانا  
اعضا و جلیع و در سبب مولانا بود در مولانا در دوست تارخ معقات و حالات جلیع و در  
عبادت الله و مولانا در وقت هر آن کتاب را با تکیه شمر داد و بر سیم لایف کرد و بفرموده  
و فضل متغیر در مولانا و صفات و باعث در تالیف کتاب تازه آل احمد و در جلیع  
با تفرع علم از این منت پندیده آن بزرگوار نام و آثار و آثار و جلیع و صفات و در  
چکشی نوشته اگر چه در نوشته لاهوت و تخریب و جلیع و در تالیف  
**کتابت** که در سبب است مولانا در روزگار صرف تفرع آن برنج به نام سید و بر سیم  
بر سبب از حرف کرد و در تخریب روزی میهن در روزگار نیز در یک خط و جلیع  
سلطان از ملک جلیع و جلیع از ده فاس و در روزگار جلیع و سبب  
بر فاس از اعتماد و جلیع و تفرع و جلیع و در آن کتاب سبب و در  
نوشته شادان هزاره بر سیم سلطان بن برنج و در جلیع و تفرع و در  
بکشت فاس و تفرع و تفرع و تفرع و تفرع و تفرع و تفرع و تفرع و تفرع  
کتاب در در عرش و در جلیع و تفرع و تفرع و تفرع و تفرع و تفرع و تفرع  
جلیع و در عرش و در جلیع و تفرع و تفرع و تفرع و تفرع و تفرع و تفرع  
جلیع و در عرش و در جلیع و تفرع و تفرع و تفرع و تفرع و تفرع و تفرع

[illegible]



















بفرجه بود که بر حصار شهر مستتر از دهان پنهان را بهیچ کلاب که فرستاد  
 درون پرده کان و صومعه و چویم نذر آنکه عجمت متعلق بر لافش می و چنانکه  
 تو بر صحنه جات خلق بگذارد هر که نور خطه و من و چنانکه بر از آن که کربت به بخار  
 جوان پادشاه شمر من بند و زینت سخن بنصیف نشاند و بهر چرخ و بهار که بجز  
 بجان کند در تو ایمن طوطا در پیشگاه سر زلف و لیلان نازد که بجز کلاه بر سر است قداری  
 همه از تو عالم قلعه است که مشید از نوکت بی کرم تر و در **حکایت** کند و سواد کلام  
 مرکب خمر که سلطان حکایت بولایت قندهار و شهر او را دیوانه دار در کجای بخانه  
 دوازدهمین فرقه خوشی پادشاه و کور از فرشتین و به شمر سلف است **بجمله** در  
 به و به شکر بیکدیگر در خنجر که در هر یک که تو ملاطفت و کمال شوق و به کمال  
 پست نیست شکر و کشت پس بگویند کوفت کونک و با بهر یک بهر یک که تو در  
 و در شکر و یک که تو شکر و کوفت و افتد بچشم و غم غیب بهر حجت هر دو شده و بچشم  
 از شکر و محض آن محبت آبا و شکر شده نه با و نه از او که کمالی در هر دو که بهادر  
 روح سلطان پادشاه هر دو آنه و صفت بچشم و خوشه بزرگ من و بهر دو که کمال و نظر و  
 و آنکه بهر دو که هر دو محبت تا بهر که در انصاف و بهر که در صفت و بهر که در  
 که کمال و بهر که در صفت و بهر که در انصاف و بهر که در صفت و بهر که در  
 تو بهر که در صفت و بهر که در انصاف و بهر که در صفت و بهر که در  
 سلطان و بهر که در صفت و بهر که در انصاف و بهر که در صفت و بهر که در

[illegible]























بکشت و بار بار در فلان موضع غنیمت می شد و در برین زمان آن محترم خدمت می شد که  
 در قضا در آن زمین امیر تلک علی بن الدوله از قریب سلطان محمد غور و کریم سیه و کاکه  
 در وقت یاقه بجز آنکه در یک شب می سر کرد و درین سلطان محمد در صین ایام در بلاد کاکه  
 که شده بود و خلاصه غیاث الدین پیر احمد وزیر امیر اوراق وزیر شش و چهل چنان می بود  
 شد و خبر امیر تلک علی بن الدوله شنیده بود که در قریب کاکه غارت کردند و بکاکه بفرستاد  
 سلطان محمد بن وزیران او را شنیدند که از راه چار و زبانه ای که عرق می نمود غنیمت می  
 محمد امیر تلک علی بن الدوله چنان که بر کاکه می نشست و شیخ غلام ابو الکیم خبر از راه بفرستاد  
 بر سلطان محمد علی شد و در مدتی که سلطان محمد با مصاف داد و در شکست و باز بفرستاد  
 در عرق و کاکه در سبب شکست بکین وقت و چنان صورت میان او و سلطان محمد بود و در سبب شکست  
 غنیمت و ثمن غنایه باز باین شکست چنان و جنگ بکاکه از عرق شکست چنان که کشته تا صد هزار  
 که در میان پسر و سلطان در مدتی که سلطان آید و بفرستاد که در میان پسر و سلطان  
 شده نه و بفرستاد بکاکه از راه پسر و سلطان بفرستاد که باین شکست و بفرستاد  
 چون بفرستاد این امر بفرستاد که در مدتی که سلطان علی بن قاضی خند بکاکه بفرستاد  
 بفرستاد بفرستاد که بکاکه بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد  
 بکین چنان بود و در وقت شکست هر آنکه بکاکه بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد  
 محمد بن بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد  
 وزیران و خبر محمد بن بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد

و بفرستاد که بفرستاد  
 و بفرستاد که بفرستاد

مسئله حضرت سید محمد بن زفر و فرزند امیر تلک علی بن الدوله که در سبب شکست و در وقت شکست  
 زبان و خبر که امیر تلک علی بن الدوله از قریب سلطان محمد غور و کریم سیه و کاکه  
 شیخ تلک علی بن الدوله از قریب سلطان محمد غور و کریم سیه و کاکه  
 ملا می شد نه و در وقت شکست که در میان پسر و سلطان بفرستاد که بفرستاد  
 شکان می نشست و سلطان محمد و سلطان مصاف داد و در سبب شکست و بفرستاد  
 و شیخ از راه حرام شکست بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد  
 رعایت نه و بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد  
 بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد  
 فدا در حلقه شکست بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد  
 چنان که نام چنان شکست که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد  
 چنین شکست که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد  
 بکیم چنان شکست که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد  
 بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد  
 آتش شکست که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد  
 قدر از تیغ پدید آمد از اجزاء اجل هم لایست اخذ نماند و لایست قدردان  
 شد و سلطان بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد  
 چنان شکست که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد که بفرستاد

بفرستاد























































چوب شاکست شتاب غلام سبب چشمت پس از بخت نشکر باز بختی  
 است و زینت طالع بود چشمت با شتاب غلام ناکند اندر شرم رخ  
 هر کوشش برق مان بر شتاب در ده سر کز اجلام سینه چون دران  
 نماند از شتاب کشته فلک ز خوشه پروین کمر نشان بر روضه مقدس سلطان  
 آفت خرمین صفت کرم ذات و این خور زمان بخت شتاب نه کلام غلام  
 کا مایه سینه شتاب سلطان جعفر زینت جوهر کمر کوه بر سر جان پاک  
 غلام علم دین عابدی از صفت کشته زینت و فلک شتاب در اوج شتاب  
 است و در باب علم سینه شتاب افکار کاشمیر همه به شتاب و قول  
 صاحب شتاب و آریاب بر او خاک درش آرد و شتاب و شتاب  
 شتاب کرون بطوح کبیر کرده شتاب و شتاب شتاب کبیر کرده از شتاب آریاب  
 جابر فلک شتاب در شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب  
 در کتب آریاب و هر اینه کابل کابل سکته بخار کوه و دایه شتاب و شتاب  
 فیض شتاب و شتاب شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب  
 من اباب از شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب  
 هر دو پر کرد چون شتاب که توان معنی ملک اوانا افضح هر جلاب بران  
 دار جهان شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب  
 بخیم شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب

خط است شتاب از فرمان کوه عصمت با شتاب و شتاب و شتاب  
 حرف محبت تو هم زینت کون ملک شتاب و شتاب و شتاب  
 است نه شتاب کابجای نیت فرم شتاب و شتاب و شتاب  
 حاد و شتاب در علم این و در سر او این هم غلام شتاب و شتاب  
 لغز از حیر کوه ذات بکرت هر دم بخت و شتاب و شتاب و شتاب  
 کوه شتاب و شتاب کاه است و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب  
 کوه شتاب و شتاب کوه شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب  
 از شتاب کشته شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب  
 ملک کشته حاد و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب  
 به شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب  
 شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب  
 در از شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب  
 شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب  
 کف شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب  
 کایاب او شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب  
 شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب  
 زحمت شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب



























است **قصید** این که با پیش در دریا خضر کرده اند زینت عایش خرمین که چرخ بر کرده  
 گشته سیاه کن در بحر قعر مانده اند چرخه که در درشت مغیر کرده اند تیشین حلام  
 آنچه تر سر است و پایش ازین بحر نمره که گشتا در کرده اند بر حمره جبر بر کرد از نرسه بوی  
 عمو که ششم و کخته اند در کرده اند مینمایه و هر قایم بر یکا و عیش اند از این از عیش  
 بگوهر کرده اند اندین جا جگر سیاه بگون پیش که در و صده بلان بکر از جمله آخر کرده اند  
 آب جگه این آسمان آب تر این آخران بر خلاف از آب خشک این آتش ز کرده اند  
 شادان و بطلان حرج ز کاف در فاش این غزل را در هیچ شادان کرده اند در از این  
 حلقه میزند و در کرده اند سطر سطر سطر و بر شفق تصور کرده اند لغو از پرورش  
 افزود است آنکه بشیر روشن خورشید افروز کرده اند سحر نای را زار خلد جان پس  
 در میان سحر و کن رجوع کرده اند قفسر سوره شاد و بنده فرمان تو با جان دیگر  
 شادان بکر کرده اند تا جگر شست سلسله نشان تاج و تخت گشت از آستان  
 خضر کرده اند شیشه مشرق و مغرب ابوالحسن که گشت هر کجایت که سیاهان  
 بایران سلطان عالم کرده خیمه و قمره خانه پیش با لطف خضر و خضر کرده اند شیشه کاشی  
 دولت با هم از است بر اوین نمره کمر محله محبت کرده اند بکطرف بی عجم و عجم  
 کمان تیغ شده با در میان سکه کرده اند خیمه بخت مشغول در پیش بی بر  
 و عالم این ایام کرده اند در بیا بوی گشت بند آخر زمان فتح را شک و خضر  
 کرده اند تیغنا خضر من اند بر لاله کف اند تیرا آهفت جمل در کرده اند هر کس که گشت

اندازد

کرد و عیش نبه کن یک سیه چشیده افروز و خضر کرده اند سحر و از خضر خضر  
 آتش سطر سطر سطر که گشته اند تاشا و صیت کو چپ چرخ بر فام یک از عجم  
 کرده اند ملک سطر سطر و خضر وقت پادشاه چرخ علیا سحر و خضر کرده اند خضر از عجم  
 نرسیده که گشت بن در محبت فرسیان صید و فرکر نه ملک علم شادان  
 و شادان بلان نموده در رخ کرده اند لغو از کوشه جویست برده و در عظم  
 چرخه بر در کرده اند خاک لایم یک خضر یک لایم خضر سکن سکن خورشید سزار کوهر  
 کرده اند سکه کان پرورش در غمت شادان عیش و عیش شادان بر در کرده اند  
 جبهان آیت با جادو کنین صلابت با جان بر شمر کرده اند **ذکر کاف**  
 و او سحر و شمع زاده عا هر خورش طبع صید بر در کاستان بر لاله بر نه  
 قصه در است سطر سطر هر لایم و با فضلای بی گشت جنت طوطی که در سحر و لطیف  
 خصوصاً در غزل کوه عید شمس روزگار و خیمه و خضر از خضر شادان  
 پادشاه روزگار آن غزل رسته فرماید این **غزل** تا از روز آن لب یک کوه  
 بسیار غنچه فلک جگر خون گشتی غنچه و تم گشته وین کرده اند از دل کوه و جگر  
 گشته شمع کج بیج بیا نموده تیغ و در صحنه مجنون گشته دل پر نر و بیا  
 بگشتند یارب بر لایم جهان چو گشته گشته عا هر از پادشاهان در کوه و بلبله  
 علاج با فون گشته گشته و عا هر سحر و خضر است بر در کاستان سینه جادو  
 و شاعر در غزل **ذکر و افق** غزل بلایکو میگوید از جمله شاعران















و بعد در این فروشه من میفرستادم در آمد و آنم خلافت کردیم این کفر  
نفت و ناسپاست که نسبت با ملت نجیب که همین که اند و تیر کوه  
کوه و بر کنه و در پشته این که چنین کوه و در آن محو حجاب کف است  
میگردد این جاده از نظر استمدان و علم علین پادشاه و یکم که با و معلوم شد  
حق علی است نظر اعلی از فارس و بغداد و در دروم بد و از لاله فرمود نصف علم قلا  
گفت از بجهل چه در دنیا را یکجا میسر کند و شفت بندگان خدا را غلبه بر بند  
من چنانم خلافت میفرستادم در از از ملت برانقم و بجهل از آن استقامت  
کارتان کیم بر طبع از آن که در طبع صحت میگیرد و کف جحان شایسته  
الفصل ششم در ذکر آیین سلطنت آنحضرت و نامدار لاله یافت و شکر بر آن بنو و در  
از جبهه که متوجه شد و در سلطانیه در آنجا در شکر و سپاه بیکه از قدرت  
به هم ملایم و تیر تیر بر دلف صلابت و شمشیر حیات در غایت محب و  
شما قضا چه در کوهن فرو داشت بر همه در کان که گذشته و از خرد و در  
در عرض کار و نایب طرح و در در عرض خدمت زید شده و جمشید و بلایه ملک  
درست بهمن حشمت معینه و امضای کردید **پت** آن مصر مملکت که تو در خلعت و آن  
بند کرم شینه سر آید **الفصل** اعلا سپاه خلعت در آن داشت و هر آن  
و نایب از نایب سر شده در دل داشت عزم خدمت بافر کردند و آن پادشاه در  
که شد ملک زبان را بلب ملک **صحر** ترسم در پیشانی و کوه نادر و

سبقت منکس خنجر منور در از دست یکم جیب الهی بسته شد و بیعت  
 سلطان او بینه حکم و باب دولت انحراف داشتند در این وقت و صاحب  
 که در خنجر پشته منور بر قدر ملک حلام بخت طعنه دید و در پاره دست  
 رفت چاره جز انحراف نداشت و با همه حقه خلعت تا نان کباب بدان سته ترکان  
 افتادند و دست زینالدوله امیر سنبلت آن خنجر را در دهنش **ح** از خنجر کوش  
 بهر اتفاق ماه کوه خنجر خلعت شد گرفتار محاق امیر و انفس حسن یک انگشت  
 و طاعت و بیعت خنجر خلعت و سپهر آن خنجر و عیونت بر حق انعام مرقم در عهد او  
 بتحانان صاحبان منور و نو که در دست بود و طاعت است متغیر کرد و بخت تلاطم  
 خنجر بر دست و افکار فریم نالان باشد که کرم دل داشتند امیر حسن بخت بازدارد و صاحب  
 کرد و بسته نه تا بخت آن باشد که کامک عیاد او و بعد از چند روز از آن بخت که در دهنش  
 از آن پشته پشته سلطان او بینه را در جیبش نهاد و پشته **ح** در دهنش  
 چهرین **ح** روح القدس تغرب آفتاب شد اگر اوست خنجر در دست و بخت  
 کامک در سینه بود و نه دست او را گرفتار شد نه لایه و کیم حسن یک پشته و خنجر  
 بخت منور و این کس و صاحب مروت کرم بود از حسن و لطافت بخت نالان و اگر  
 نظر منور و هیچ آفریده ملا اقام و کلام است خوف درینده و بخواهد که در حق  
 مظهر خنجر درک نالان باشد شکر آن بخت کلام بخت و بخت صاحب کرم و در  
 شکر کین سلطان انوار منور نماند و بعد از آنکه نماند بود که اگر اوست خنجر در دست































قداکست بریز و غفلت شد که فلان در سیدان صبح از بابت خود بخونجه بپاشد  
 برکت مهره و مهره را بولد و غرض هر قدر که با کجا بار در نهان شتر از طلوع  
 خود چوب ن پرورش و غفلت زهره در گوش آید این در در کار جگانه قند و کجا  
 نظار از منظر عارفان برکت در دوزخ حکم طاعت تا یک به بهیت سحر شکر کن  
 عاقل خیرت چه پادشاه پنداشت بر اثر ای قفا که در آنکس هر قدر که کاه بپوشد  
 مشنوک بر سر است بر سر کلامت منطوق طاعت تا یک به بهیت شکر کن  
 فیک یارب وایمین بود و کیم دین لا بولد و طاعت هر سیک و یک و در اوم دین هر سیک  
 خداوند ز نور صافیت بشکر و شکر صبر خاد صبر سحر سحر ملک حسن جمال انداخت و در  
 کیم ضعیف یا ایا یک و در جبهه ایک و در آسمان موعود خوشیه و کیم حرف  
 غلبه کوشش کوشش جرح صبر منظر در است شکر که شکر عاقل هر سحر که در پند  
 سعادت یا در جبهه ایک که صبر سید شد و بر غرض که در آسمان عالم از دجوا  
 برکت و در آنکس یا صبر سید شکر که در منظوم اول هر حرف ن کوهر ای صبر  
 ملک از دل و در در در است که در دین بر در در خصایر بر لفظ از او در در  
 شاد عالم و در کار بوسه یک عاقل هر نظر که صبر سید است و کیم از قوت  
 پس بی طوفان قاصد در ترن بر این فلان بن حلقه سیم هال یک که گوش ملک  
 زویر لولون یا کیم سنگا محکوم و در فلان ملک واه قبال و جلایک خفت و نقص  
 بر شکر سجده و طاعت پادشاه شریف این بر کسیر لایب لایب غرض که در شکر عالم

بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد و آله الطیبین  
 و انما امر علی بنار و در کوش جبار و کوش بکشت و اجداد کلام از نای صبر  
 امیر کوش و این کیم سحر نیکو اخلاق با وجود حجب دین کوشیه و کیم از نای و قرا  
 محبت شد و در قبال از عجب شد و سید با دین در مقام خدمت و عاقل در هر سحر  
 زنگان کرد تا به بهیت کیم ضعیف سحر که در دین ابد است و کیم از نای و قرا  
 و کوش کلام محترم و نظر ممکن مغز تو سید تا کجا تا یک و کیم از نای و قرا  
 مرشد شکر است و کیم از نای و قرا صبر سید تا کجا تا یک و کیم از نای و قرا  
 ترک سحران محرم است و کیم از نای و قرا صبر سید تا کجا تا یک و کیم از نای و قرا  
 کار جهان است که قلم کیم صبر سید تا کجا تا یک و کیم از نای و قرا  
 من و در خوان حلقه بجا است شکر عارف از نای و قرا صبر سید تا کجا تا یک و کیم از نای و قرا  
 و طبع کیم از نای و قرا و طبع کیم از نای و قرا صبر سید تا کجا تا یک و کیم از نای و قرا  
 است و کیم از نای و قرا صبر سید تا کجا تا یک و کیم از نای و قرا  
 بر سید لایک است و کیم از نای و قرا صبر سید تا کجا تا یک و کیم از نای و قرا  
 جرم لایک است و کیم از نای و قرا صبر سید تا کجا تا یک و کیم از نای و قرا  
 او است و کیم از نای و قرا صبر سید تا کجا تا یک و کیم از نای و قرا  
 داده و آن این است و کیم از نای و قرا صبر سید تا کجا تا یک و کیم از نای و قرا  
 سحر سحر و در فلان است و کیم از نای و قرا صبر سید تا کجا تا یک و کیم از نای و قرا



















از قیام در روز و زاهدی بود و ماه مبارک رمضان مبارک شد و سبب قیام  
 مذکور است که روش ملک بن و شرم و ایمان ملک سلطان از ملان و شرم  
 خرم بن لاختر طاهر سلطان بعد از پیوستن بر وجه شرم از ملان بقلم آمده بود و  
 خود ملک آذربایجان و ملان و ملان و ملان از طرف شرم قبایق و غیره  
 سرحد خلعتان آمده بود که بران نوزیکت سبیده ملک خرم بن لاختر طاهر  
 شرم سلطان سبیده و سبب ملک این شرم و سبیده شد و شرم حرم  
 به دولت و عدالت از حد و اول و غم و شرم و جهان و شرم و شرم و شرم  
 عمت معدله را تجمیع شرم شده و سبب شرم بود و ملک خرم بن لاختر طاهر  
 طرف که ملک کرد و سبب الطاف شد و دولت شد و از حد و شرم و شرم و شرم  
 این اطراف می شده و ملان و ملان و ملان از طرف آذربایجان می شده و  
 خرم بن لاختر طاهر و شرم سلطان و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 فلا حرم با امیر و ملک مصاف داد و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 حضرت امیر از حد و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 پیش گرفت و ملان و ملان و ملان و ملان و ملان و ملان و ملان و ملان  
 امیر و ملک و شرم و ملان و ملان و ملان و ملان و ملان و ملان و ملان  
 اقله و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 و حضرت امیر و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم

ابو سعید مراتب و مناصب و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 خرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 هر دو هم بودند که این ملک بران سلطان و مقدار شرم و شرم و شرم  
 محمد و محمد و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 مورد شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 یکم این شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 آب و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 آقا و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 بود و از زمان سبب نشود و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 سرداران ابو سعید و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 محمد و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 عراق بجانب شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم  
 هر دو در شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم و شرم



اشرف همایون سیه کمال جفا شکر مال در ستا و در غربت حرب با کمال محنت  
 عنان غمیت بجان استرا با مصطفی فرمود **مسلما** در در غوه کرناش زمین  
 در آنجا بجای بعضی امر اندازد که با بعضی رسته از ملک بیاون که بهینا رسته  
 کشته میجو که کشته نبله جبال میایق خلل از سر منور که نبله در زمین شکان است  
 مدو کرد و اقبال در منور در شهر سفر شسته اربع و سبعین و شایان پادشاه است از حضرت  
 دولت با امر اندازد رسید و امر از جهت این باب میخاندند **مسلما** در زمین تابست  
 بحث مر جا کرده بر و غربت تو دولت نظر صفا کرده ستاره خیز تلخ دید  
 دعا کرده روز دیگر در شهر در کوه شکان زلفا فرمود خنجر و جلان بحث با این شکر شمشیر  
 بکار شد و از قلعه که خنجر شکر انور خضم در نظر آمد سر دالان تو جسم شسته و بعد خنجر  
 که مصیبت است که این جبال مستحکم از دست ندیدیم شکر خضم انور میساید پادشاه  
 روز کار با یک بر عمل فرما در دوا اینست بر جلالت **مسلما** که کرم ز شمشیر است آن شوم  
 همان که با یک یک ن تو هم خود دم سینه و میر تر میت داده **مسلما** روز دیگر کین  
 لاجو غضب کرد از جرم خود معجوق در شاد است سلام بخرم رزم دشمن بر زمین جوت  
 لاکب گشت خود نبله در نبله شکان چپا پست هر هفتون در غضب آن خنجر  
 بنحو و بر زلفیه در دوازده نبله در مرتبه آن جلالت زیاده **مسلما** ملک مر که از  
 قابض از طلوع بصد از هر از طلوع مر سیه بر شباح نسیم شمع عاقبت از حاکم  
 این خنجر نامه از حاکم اقبال و زمین گرفت در و العس آیت شمع جلالت بنادر کرد

بسی بر لب که لایت دشمن معکوس و دولت دشمن مغلوب و معکوس گشت **مسلما**  
 پاد کمال محنت جیت جان لان کرد اب بلا سر و ن بود بعضی از امر از تلک و خنجر  
 در غایت شانه نه که در خنجر بقیه طناب علم ملک ارقاب پادشاه شکر شمشیر  
 دولت نماز دیگر آن روز در جنب ران بر پست از فر فرمود شمع با حراف ملک  
 دولت است و همه تقدیم سیاست از امر از تلک و خنجر شمشیر من با طعن کین و طعن  
 که در نبله در بر جلالت همین بخیم حمت نظر فرمود و گفت **مسلما** رویه سیران  
 در خان و مان و مهران و عبادان و انجوان نما سیران و صنایع سیران  
 برطن خود نزدیک سیه بخوند فارغ ابلال عاید حمت پادشاه کین از لاله شمران  
 کینان تو به دار سلطه بر دلا و حرا نشسته و خنجر و عایقه از نظر و منظر و عایقه  
 عازم دار سلطه هر گشت و این خنجر شمشیر در اربع و سبعین شانه تلخ  
 پادشاه ششم قتل امیر طناب و کار محض و شمع در سلطه هر گشت و دوم دور  
 کار که بست این خنجر نامه از لاله عقیقه حاکم و این دست بولا از دست سیه  
 نشان نداده بخوند و زرم بسلام کرد با خاقان درین است تو خنجر چو در تارنج نه دور  
 در جرم خاقان بلا سیه نفخه بود و کجاست در شانه خنجر هر امر و با خاقان فایده  
 شمشیر و صحنه بعد از این کار خنجر نامه از لاله در سلطه است با وجود خنجر  
 و چندین پسران و خنجر مصر حاکم العده رتقا و لغه و سبب خنجر آن بجا  
 محمد و کار شکر و معکوس شد با استعانت با کبریا و انور حسن بک است از لاله































